



آنچه بعد از زندانی شدن شوهرم در زندان پلچرخي بر من گذشت
[زندانی که استعمار شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی بر آن
حاکم بودند]

تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " (۸ / ۶ / ۲۰۱۲)

بخش دوم

قسمت (۲)

فهرست بخش (دوم)

- ۱- نگاهی به نخستین پایوازی . ۲۷
 - ۲ - پیمودن راه تا زندان ، طاقت شکن و یأس آور بود ،
حضور پایوازان در برابر زندان ، سبب واکنش سادستیک زندانبانان می گردید . ۲۸
 - ۳- خانمی که شوهرش را اعدام کردند ؛
سرنوشت مادری که برای پسر زندانی اش نوشت " " . ۳۲
 - ۴- خبری که سبب سقوطم از زینه و نیمه بی هوشیم گردید . ۳۵
 - ۵- چرا به صاحب منصب خاد صدارت گفتم : " وطن را فروختید حالا
می خواهید نقشه آنرا هم ازبین ببرید؛ ازدیدن آن خوش تان نمی آید " ۳۷
 - ۶- درنگی بر اعلان اعدام وقید اعضای " ساوو " از رادیو تلویزیون وپی آمدهای آن . ۴۰
-

۴- خبرى كه سبب سقوطم از زينه و نيمه بى هوشيم گرديد :

در يکى از روز ها كه در كلينيك صحنى مركزى مشغول وظيفه بودم ، شوهر خواهرم تيلفون كرد و برايم گفت : " خواهر يکبار به دكان بيا يکنفر از زندان پلچرخى خلاص شده كرتى توخى را با خود آورده آنرا بگير " بعد از خدا حافظى با وى مدتى نگذشته بود كه تيلفون دومى هم برايم رسيد كوشى تيلفون را با دلواپسى برداشتم صدائى يکى از دوستانم بود كه مى گفت : " از زندان پلچرخى يک نفر آزاد شده و از جمله دوستان ما است اگر ميتوانى به خانه ما بيا " . به فكر افتادم كه اولتر به دكان شوهر خواهرم بروم و يا به خانه آن دوستم . براى اينكه روز به پايان نرسد هر چه زودتر بايد به هر دو جاى مى رفتم . تحت تاثير همين خبر نابهنگام قرار گرفته موازنه ام را حفظ نتوانستم و از پله هاى زينه كه شتابان آنرا مى پيمودم پايم به قسمتى از آن طورى بند شد كه با سر به چوك زينه افتادم . از زانوانم خون جارى شد و از هوش رفتم . تمام نرسها و همكارانم با عجله به طرف زينه دويدند و مرا به روى "تذکره" شفاخانه قرار دادند . معاون سرطبيب كلينيك صحنى پل باغ عمومى كه اسم وى را فراموش کرده ام باعجله دواى لازمه را در رگم تزريق نمود و توسط موتر شخصى خود مرا به شفاخانه جمهوريت انتقال داد . دو نفر از همكارانم قبل از اينكه با من يکجا به شفاخانه بروند، شوهر همشيره ام را از سانحه اى كه برايم رخ داده بود مطلع ساختند . دو خواهر زاده ام نيز به شفاخانه جمهوريت آمدند . وقتى مرا از "تذکره" بالائى ميز معاينه انتقال دادند ، اندكى به هوش آمدم . احساس كردم كه هر دو عينك زانويم به شدت مى سوزد . يکطرف سر و گوشم بسيار درد داشت . حالت تهوع برايم دست داد . نوكرى وال **داكتر عتيق** بود . وى مرا معاينه نمود . **انسان وظيفه ناشناسى بود** . براى معاون سرطبيب گفت : " اين را چرا اينجا آورده ايد ببينيد كه برايش تشنج پيدا شده اگر بميرد مسئوليت اش به دوش شما است " . سرطبيب شفاخانه كه مرد وظيفه شناسى بود در جواب اش گفت : " **آقاى داکتر زانوان اش را پانسمان كنيد ببيند كه از آنها خون جارى است** " **داكترعتيق با غرور يک فرد پر عقده اى تازه به دوران رسيده زخم زانوانم را از روى بى ميلى سرسرى پانسمان كرد** . تمام گپ هايش را مى شنيدم و دوباره بى هوش مى شدم . نا اميدى برايم دست داده بود . به دو اولادم مى انديشيدم كه سر نوشت آنها بدون وجود پدر و مادر چه خواهد شد . شوهرم كى را دارد كه از او خبر گيرى نمايد . اين افكار بالائى دماغ صدمه ديده ام تاثير بدى مى گذاشت . بعد توسط امبولانس شفاخانه مرا به **شفاخانه على آباد** بردند . وقتى بدانجا رسيديم . فوراً مرا بر روى بستر قرار دادند ؛ **زيرا كه مدت هشت سال را درآن شفاخانه در اتاق عمليات نرس انسرومانتسيت (سامان دهنده براى عمليات مريضان) بودم و مدت ۱۱ سال هم منحيث سرهمشيره سرويس علقى وعصبى و مدت ۲سال را به سرويس داخله على آباد با كمال صداقت و علاقمندى ايفائى وظيفه نموده بودم . از همين سبب ، داکتران ، نرس ها و ساير پرسنل فنى و ادارى آن شفاخانه احترامى خاصى نسبت به من داشتند . نوكرىوال آنجا فوراً سيرم برايم داد . و متخصص جراحى اعصاب مولانا صاحب عبدالحميد رحيمى را خواستند و ماشين اكسريس را به اتاقى كه من در آن بستر شده بودم انتقال دادند . از**

سر و هر دو زانویم عکس برداری کردند . مولا صاحب بعد از دیدن عکس ها تشخیص اشرا چنین بیان نمود : " طرف راست سر ، استخوان کسر خفیف برداشته . زانو هایش ترضیض دیده است " . چند قلم دوی لازمه را نوشت و آنرا به دست خواهر زاده ام سپرد تا هر چه زود تر آنرا آورده داخل سیرم مخلوط گردد . شب را خواهر زاده ام سجیه در شفاخانه نردم ماند نمی دانم ساعت چند شب را نشان می داد که به هوش آمدم . از خواهر زاده ام پرسیدم اولاد هایم تنها هستند . زود غم آنها را بخورید که می ترسند. سجیه برایم اطمینان داد و گفت " همان لحظه که پدرم خبر شد فوری به خانه تلیفون کرد. مادر کلانم و دختر مامایت هر دو یکجا به خاطر تنهائی اولاد ها به خانه تان رفتند . کاملاً از طرف آنها خاطر جمع باش " . دو شبانه روز در آن جا بستر بودم . با آنکه صبح همان روز مادر و دو خواهر و سایر اعضای فامیل با اولاد هایم به شفاخانه آمدند و آنها را دیدم با آنها بسیار نا آرام بودم. از همین سبب از داکتر صاحب مولانا خواهش کردم که برایم اجازه بدهد تا در خانه استراحت کنم که اولاد هایم از نبودنم در خانه مریض نشوند . داکتر صاحب مولانا با مهربانی آمیخته با تعجب برایم چنین گفت : " سرهمشیره صاحب رحیمه جان خودت یک نرس فهمیده و سابقه دار هستی و میدانی که سرت یک درز برداشته اگر درست استراحت نکنی موجب بروز امراضی مثل مرگی و غیره در آینده می شود " به داکتر مولانا قول دادم که استراحت میکنم . چون او شوهرم را هم می شناخت خیلی پریشان و نا آرام گردید . نسخه ای برایم نوشت و اجازه داد که به خانه بروم . بعد از یک روز استراحت در خانه برای حاجی آصف گفتم " من نزد دوست ام می روم و می بینم که از توخی کسی برای وی چه خبر آورده است " . مادرم بسیار قهر شده با خشم گفت : " تو خود را می کشی داکتر برایت چه گفته است " وقتی حاجی صاحب نا راحتی ام را دید گفت : " پیش دروازه خانه تکسی می آورم هر دو سوار شده تا نزدیک دروازه کسی که خبر آورده می رویم ببینیم آن خانم چه می گوید . بعد هر دوی ما سوار تاکسی شده به آنجا رفتیم . سرم چرخ می زد . با آنها خود را استوار نگهداشته وارد منزل آنها شدیم . کدام خبری مهمی نداشت . صرفاً گفت که شوهرم با توخی صاحب در یک اتاق بوده و روز خدا حافظی با وی گپی زده

دو باره به خانه برگشتیم . چند روز بعد نوبت پایوازی بود ، مادرم گفت : " تو نباید به زندان بروی " حاجی صاحب که با نگرانی یک برادر بسیار مهربان متوجه وضع صحتی من بود ابراز داشت : " ضرورت به رفتن رحیمه جان نیست من خودم به آنجا رفته خبر توخی را می آورم " ؛ من نپذیرفتم و با او یکجا به زندان رفتم . از روز افتادنم از زینه تا مدت یک و نیم سال ، گاهگاهی سرم دور می زد . مولانا صاحب گفته بود: " هر وقتی که احساس کردی که سرت چرخ می زند فوراً در همان جا بر زمین بنشین " . هر شب یک تابلیت " لومینل " می خوردم . در همین مدت، تحت مراقبت داکتر صاحب رحیمی بودم . داکتر صاحب مولانا دارای شخصیت برازنده ای بوده تمام مریضان لش از وی به نیکویی یاد می کردند .

۵- چرا به صاحب منصب خاد صدارت گفتم :

" وطن را فروختید حالا می خواهید نقشه آنرا هم از بین ببرید؛ ... "

بخاطر منمانده که کدام روز ماه سرطان سال ۱۳۶۰ بود که به روز پایواری در پلچرخی ناحیه جان بهمن را دیدم . وی بسیار مضطرب و پریشان به نظر می رسید . علت ناراحتی اشرا پرسیدم . با اندوهی که از سیمایش پیدا بود ، اظهار داشت : " کالای بهمن را نگرفتند می گویند وی را برای تحقیق به صدارت برده اند " از این گفته اش دلم به یکبارگی به لرزه افتاد ؛ زیرا خبری که آنرا از کسی در روز پایواری شنیده بودم و در زیر به آن اشاره می نمایم ، دفعته در ذهنم متبادر شد :

« وطن فروشان متوجه شده اند که گفتن این جمله : (" بندی ات به سزای اعمال شوم خود رسید دیگر اینجا نیا ! ") به خانم و یا برادر و خواهر و یا پدر زندانی اعدام شده در روز های پایواری تأثیر بی نهایت برانگیزاننده و تحریک کننده ای بالای هزار ها پایواز خشمگین و متنفر از دولت منفور و دست نشانده روس - که در آنجا جمع اند تا از بندی خود خبری بشنوند - ؛ بجا می گذارد . زیرا بستگان اعدام شده چیغ می زنند فریاد می کشند ، بر سر و روی خود می زنند ، دشنام های رکیک نثار زندانبانان می نمایند . عدم بقای رژیم آنها را با آواز بلند فریاد می کنند . از همین خاطر تصمیم گرفته اند تا برای پایوازان زندانی اعدام شده با لحن آرام و با بی تفاوتی بگویند که " زندانی ات را برای تحقیق به خاد برده اند . برو آنجا لباس هایش را بده » .

فرد دیگری هم به پدر یکی از رفقا گفته بود : " بهمن و رفقایش را بروز چهارشنبه اعدام کردند " شنیدن دو خبر هولناک فکر متشتم را چنان متمرکز کرد که دچار نفرت غیر قابل بیان شدم . من و ناحیه بهمن در حالیکه هر کدام ما با اندوه بی پایان به رفقای خود که در زیر ساطور جلادان قرار داده شده بودند ؛ می اندیشیدیم ، هر دو یکجا از پلچرخی حرکت کرده به خاد مراجعه نمودیم . در آن جای نفرت انگیز (لانه جاسوسان روسی و شکنجه پیشه های وطن فروش خلقی و پرچمی) بعد از انتظار زیاد صاحب منصب ای پیدا شد . ناحیه جان برایش گفت : " لباس های بندی ام را بگیری در پلچرخی گفتند که اورا برای تحقیق در صدارت برده اند " آن صاحب منصب از گرفتن لباسهای بهمن خود داری کرد . نگرفتن لباس های این اسطوره مقاومت کشور در خاد ؛ حدس و گمانم را به یقین مبدل کرد . در چنین وضعیتی که من به اعدام رفقا می اندیشیدم و در اوج نفرت و برآشفتگی قرار داشتم ، متوجه پیر مردی ضعیف البنیه ای شدم که کالای پسر دستگیر شده اشرا آورده بود . کالای پسر پیر مرد را در یک دستمال گلدوزی شده پیچانده بودند که در وسط دستمال نقشه افغانستان به رنگهای مختلف گلدوزی شده بود . صاحب منصب خاد عمداً دستمال را طوری باز کرد که لباسهای بندی بر روی خاک بیفتد . پیر مرد که گلویش پر بود گریه اش گرفت و با آواز بلند (خشمگینانه) گفت : " همه لباسهای پسر مرا چتل و ناپاک کردید چرا اینقدر بالای ما ظلم می کنید " . خادی بیرحم (که از وی و مجموع همقطاران کثیف اش ، سربازان شوروی در داخل خاد

حفاظت می کردند) چند مشت محکم به شانه آن پیر مرد زده گفت: "این نقشه و رنگهای آن، رمز است. اینرا اجازه نمی دهند" پیکر استخوانی پیر مرد به لرزه درآمده با شف دستار چشمان اش را مالیده چیزی بیشتر نتوانست که بگوید. چون سر و صدا بالا گرفت، من که سخت نا آرام و خشمگین بودم صحنه ای مشت زدن آن خادی جوهر باخته به پیر مرد، به نا آرامی و خشم چنان اثری ناگواری به جا گذاشت که نزدیک آنها رفته با نفرت نمایان، آن مزدور بی رحم را مخاطب ساخته گفتم: "وطن را فروختید حالا می خواهید نقشه آنها هم نابود سازید از دیدن آن خوش تان نمی آید!" خادی که شنیدن چنین حرفی برایش بی سابقه بود، تهدید کنان گفت: "چطور جرأت می کنی که این حرف را می زنی؟" در جواب این قاتل اجیر شده با همان شدت و خشم قبلی چنین گفتم: "شما چطور جرأت دارید که بندی های ما را می کشید و نابود می سازید؟" آن جلاد فرومایه وقتی فهمید که ما پایواز بهمن و پنج عضو دیگر سازمان پر افتخار و تسلیم ناپذیر "ساوو" هستیم. کمی آرام شده به داخل تعمیر خاد خزید تا برای آمرین اش حرفهایم را بگوید. ما در آنجا ایستاده بودیم و به آن مزدورانی که در آنجا حضور داشتند، گفتیم: "تا برای ما نگوئید که بهمن اینجا است و یا نه، از اینجا نمی رویم". بعد از چند دقیقه فردی که لباس کندهار دوزی در تن داشت از دروازه خاد بیرون شده گفت: "شما چه می خواهید؟" ناجیه بهمن در جواب آن جلاد گفت: "لباس های شوهرم را در پلچرخی نگرفتند گفتند به صدارت برو اینجا آدمم تا لباسهای بهمن را برایش بدهید" این جلاد جملاتی گفت و بهانه های آورد ناجیه با ناراحتی آمیخته با خشم در جواب آن خادی اظهار داشت: "اگر او را اعدام کردید چرا جرأت گفتن اش را ندارید؟" آن آدمکش حرفه ای خندیده گفت: "چه می گویی همشیره بهمن را کی کشته می تواند. او تحت تحقیق قرار دارد؛ حالا بروید و روز دیگر بیائید" [بعداً فهمیدیم این شکنجه گر مشهور، حشمت کیهانی رئیس یکی از بخشهای خاد بوده که در کانادا می خواست پناهنده شود؛ مگر افغانهای مقیم تورنتو دست با تظاهرات زده دولت را از وجود این قاتل و شکنجه گر مشهور باند جنایتکاران "دموکراتیک خلق" آگاه نمودند و مانع پناهندگی این قاتل پست و اجیر بی مقدار روسی در کانادا شدند. این کرگس بویناک و کرمزده به هالند پرواز کرده در آن کشور به پستی مرد. ننگ و نفرین ابدی بر وی وهمقطاران خادیش باد!]. هر دوی ما با چشمان پر از اشک به طرف خانه روان شدیم. [اگر از سبب اعدام شش رفیق ما نمی بود حشمت کیهانی مرا به یقین در همان لحظه دستگیر و زیر شکنجه می بردند. شاید هم منتظر واکنش سازمان ما بودند که از دستگیریم منصرف شدند.]. وقتی این جمله "وطن را فروختید..." را برای خادی گفتم، رنگ اش از شدت خشم مثل قلب اش سیاه شده بود و می خواست همانجا با مرمی به سرم بزند.

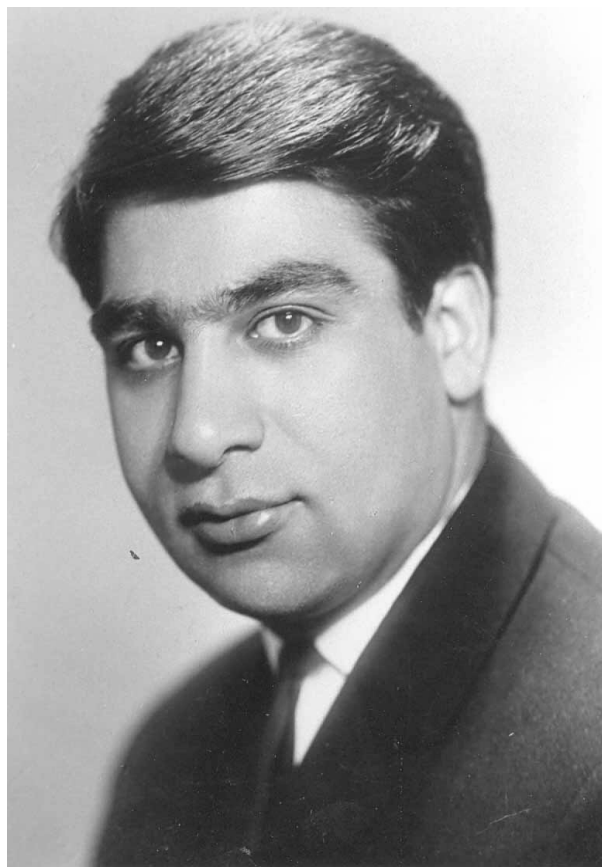
۶- درنگی بر اعلان اعدام وقید اعضای "ساوو" از رادیو تلویزیون وپی آمد های آن :

به اساس خبری که بعد ها از شوهرم توخی شنیدم دولت مزدور مطابق امر بدار روسی خود رفقای رهبری را به روز ۱۲ سرطان سال ۱۳۶۰ بصوب نامعلومی (غرض اعدام) از زندان پلچرخی بیرون بردند ؛ اما شام پنجشنبه تاریخ ۱۵ اسد ۱۳۶۰، درست ۳۴ روز بعد از طریق رادیو تلویزیون ، در مورد اعدام شش تن و محکوم کردن ۱۷ تن دیگر از اعضای سازمان به عرصه های مختلف حبس ، تبصره ای بسیار خائینانه ای نموده - فقط با بردن اسم و ولدیت شان ، بدون آنکه تخلص و یا اسم فامیلی و یا محل کار و یا رتبه علمی آنان را تذکر بدهد - چنین اعلام داشت :

- ۱- سید بشیر محکوم به اعدام . (سید بشیر بهمن کارمند وزارت عدلیه)
- ۲- مسجدی محکوم به اعدام (مسجدی - هدایت - استاد در دارالمعلمین عالی کابل)؛
- ۳- لطیف محکوم به اعدام . (انجنیر لطیف محمودی استاد درانستیتوت پلی تخنیک کابل)
- ۴- نجیب محکوم به اعدام . (نجیب معلم در لیسه عالی میخانیکی کابل) ؛
- ۵- یونس محکوم به اعدام . (یونس زریاب معلم دریکی از لیسه های ولایت پروان)
- ۶- شیر علم محکوم به اعدام . (شیرعلم کارمند شرکت کود کمیای) .
- ۷- محمدکبیر محکوم به ۱۶ سال حبس (کبیر توخی کارمند وزارت تعلیم و تربیه) ؛
- ۸- فضل الهی محکوم به ۱۶ سال حبس (فضل الهی رحمانی کارمند وزارت اطلاعات و کلتور)
- ۹- حمید الله محکوم به ۱۶ سال حبس (حمید الله سیماب فارغ التحصیل فاکولته طب کابل)
- ۱۰- فاروق محکوم به ۱۰ سال حبس (فاروق غری کارمند وزارت تعلیم و تربیه که بعد از سپری کردن مدت حبس ؛ در راه ننگرها و پاکستان توسط شخصی ظاهراً ناشناس ربوده شده به قتل رسید)
- ۱۱- رحمت محکوم به ۱۰ سال حبس (انجنیر رحمت الله کارمند وزارت)
- ۱۱- اسد محکوم به ۱۰ سال حبس (اسد دشتی کارمند وزارت ...)
- ۱۳- قادر محکوم به ۱۰ سال حبس (قادر کارمند وزارت معادن و صنایع)
- ۱۴- مسافر محکوم به ۸ سال حبس (انجنیر مسافر کارمند وزارت)
- ۱۵- علیم محکوم به ۶ سال حبس (از آنجایی که این رفیق مبارز از خبر اینکه نام ، تخلص و رتبه علمی اش در نوشته ای از توخی که در رابطه به اعتصاب در زندان پلچرخی در نشریه (...) چاپ ونشر شده بود ، نخست ابراز مسرت نموده ؛ اما بعداً مخالفت ورزیده بود ، از تذکارهویت و محل کارش در این جاخود داری شد)
- ۱۶- صابر محکوم به ۶ سال حبس . (صابر برادر خانم یونس زریاب که در اصل عضو سازمان رهائی بود و به خاطر خویشاوندی نزدیک با رفیق یونس زریاب دستگیر گردیده بود، قرار خبر موثق این مبارز بعد از آزادی از زندان در یکی از قشله های عسکری توسط نظامیان پرچمی به زیر چرخهای تانک جنگی انداخته شده بطرز فجیع به قتل رسید) ؛

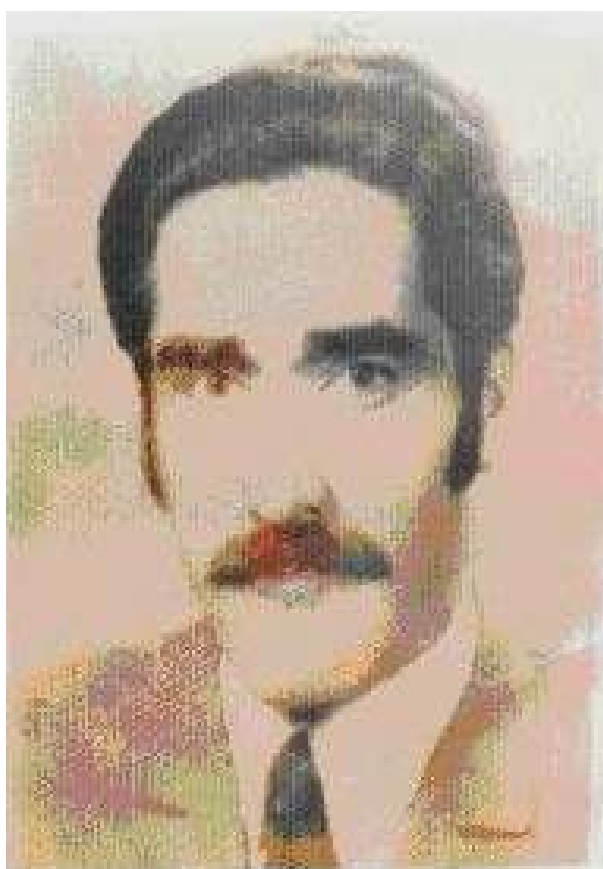
- ۱۷- عبدالفتاح محکوم به ۷ سال حبس (انجنیر فتاح ودود کارمند وزارت تجارت . وی توسط خادیه‌ها زیر پوشش حزب اسلام کلبدین در پاکستان اختطاف و بعداً بقتل رسید) ؛
- ۱۸- شمس محکوم به ۶ سال حبس (انجنیر شمس کارمند ... در اصل عضو سازمان رهائی بود)
- ۱۹- عبدالله محکوم به ۵ سال حبس (عبدالله متعلم)
- ۲۰- شمس محکوم به ۵ سال حبس (شمس کارمند ...)
- ۲۱- معشوق محکوم به ۵ سال حبس (خاړنوال معشوق کارمند در وزارت ...)
- ۲۲- غنی محکوم به ۴ سال حبس (غنی کارمند در وزارت زراعت)
- ۲۳- علیشه محکوم به ۲ سال حبس (علیشه متعلم)





نجیب

انجیر لطیف محمودی





فاروق غرزی



انجینیر فتاح ودود

روز جمعه (۱۵ ماه اسد ۱۳۶۰) که سپری شد از کسی شنیدم که **B B C** در بخش خبرهای ۷ و یا ۸ بجه ئی در رابطه اعلام اعدام و حبس اعضای سازمان **ساوو** از رادیو تلویزیون کابل مطلبی داشت . روز رسمی (روز شنبه) که آغاز شد در تمام دوایر دولتی - کارمندان که اکثریت آن بر ضد تجاوز شوروی به افغانستان بودند - در باره همین مسئله اعدام و حبس آزادیخواهان محکوم شده صحبت می کردند . این جنایت بزرگ موجب خشم و نفرت کارکنان و کارمندان شریف و پائین رتبه دولت دست نشانده شده بود . هر کدام به نوعی این عمل ضد ملی و وطن فروشانه جاسوسان روسی را با نفرت و انزجار مورد نکوهش قرار داده بودند . در حلقات مکتب ها و مدارس ، همچنان این خبر انعکاسی نامطلوبی به جا گذاشته بود . قرار شنیدگی در یکی دو لیسه دخترانه ، دختران دلیر در شکل تظاهرات ، انزجار و نفرت عمیق خود را از این عمل خائنه ستم پیشگان دوره گرد خلق و پرچم و خاد تبارز داده بودند .

از کسانی شنیده بودم که اعضای سازمان ساوو در شهر کابل هم واکنشهای از خود بروز داده بودند . همچنان شنیده بودم که در نادر شاه مینه (مکروریان) هم عکس العمل و تظاهراتی بر ضد دولت دست نشانده روس صورت گرفته بود . به خاطری که به کنه این رخداد سیاسی (که آنرا شنیده بودم) پی ببرم ، یکی دو روز قبل از اینکه بخش دوم " **خاطرات هشت سال پایوازی** " به اتمام برسد ، با خواهر زنده یاد انجنیر لطیف محمودی یعنی **زاهده جان محمودی** [که در دروره اختناق، پیگرد، گرفتاری و شکنجه، زندان و اعدام های دسته جمعی تره کی ؛ وی و دکتور صدیقه جان دختر زنده یاد عبدالرحمن محمودی در خانه ما مدتی مخفی بودند] تلفونی در تماس شده در رابطه همین تظاهرات به خاطر اعدام و حبس اعضای ساوو در مکروریان که محل اقامت فامیل زنده یاد انجنیر لطیف محمودی بود ، از وی جویای معلومات شدم . زاهده جان محمودی - این دختر شجاع که گرداننده تظاهرات در مکروریان بود - چنین گفت :

« قبل از اعلان اعدام برادرم وسایر رفقای خاد لباسهای **انجنیر (لطیف)** را نمی گرفت . گاهی یک بهانه و زمان به بهانه دیگر متصل شده وطن فروشان خاد می گفتند او اینجا نیست مریض است در شفاخانه است و از این قبیل حرف های بی ربط می زدند . برخورد ما با آن جلادان بسیار خصمانه و تحقیر آمیز بود در همان جا ؛ یعنی خاد صدارت آن ها را وطن فروش و نوکر روس صدا می کردم . قاتلان بهترین و صدیق ترین فرزندان مردم ، از گفتن اینکه وی و رفقای را اعدام کرده اند ، می هراسیدند . از همین سبب بهانه می کردند و از گفتن اینکه آنان را اعدام کرده اند ، طفره می رفتند . با نفرت و خشمی که از جواب های این مزدوران روس به من دست داده بود ، به خانه آمدم . روز پنجشنبه بود رادیو در مورد " خرابکاران " تبصره ای داشت . فکر نمی کردم که پیوست بعدی این حرف ها و مقدمه چینی ها اعلان اعدام برادرم و رفقای باشد . از آنجایی که از رادیوی دولت مزدور این حرف ها را بسیار شنیده بودم ، آنرا خاموش کردم . لحظه ای نگذشته بود که برادرم رفیق داخل خانه شده با گفتن خبر اعدام انجنیر چیغی زد که خانه را به لرزه درآورد ، مثلی که کسی وی را بلند کرده بر زمین زده باشد ، به شدت بر روی اتاق خورد ... »

آن شب تيره را تا صبح روشن خون گريستيم . ساعت ۹ و يا ۱۰ بجه روز با اعضاى فاميل ، دوستان و شماری هواخواهان و همسايه ها (كه مجموعاً حدود ۶۰ نفر شده بوديم) همه ما بعد از اينكه در پيش بلاك ۴۸ جمع شده به طرف بلاك ۵۰ كه اكثريت كابينه ببرك كارمل خاين به مردم و كشور در آن جا لانه كرده بودند ، به تظاهرات پرداختيم . دراكتر بلاك هاى مكروريان وطن فروشان پرچمى اقامت داشتند. با عكس هاى از انجنير لطيف وبهمن به تظاهرات ادامه داديم . از جمع ما اين آواز بلند مى شد : " مرگ بر وطن فروشان خلق و پرچم! " ؛ " نابود باد تجاوزگران روسى ! " " زنده باد افغانستان آزاد " و " مرگ بر قاتلان لطيف و بهمن و مسجدى و... " »

مردم آزادى پرست ما ، سازمانهاى چپ انقلابى كشور احزاب و سازمان هاى دموكرات داخل و خارج كشور و نهاد هاى چپ انقلابى در كشور هاى همجوار مثل ايران و در كشور هاى اروپائى اين عمل اجيران فرومايه حزب منفوز و وابسته شوروى را به نقد كشيده آنها تقبيح كردند □